مقاله

اندیشه افلاطون در حکمت اشراق سهروردی

مبانی اشراقی نو

محمدعلی ابوریان
ترجمه : حسن سیدعرب

بخش دوم

تمایلات افلاطونی و تفسیر اشراقی هستی با نقد ابوالبرکات

از نظریه عقول ده‌گانه مشاء آغاز شد. حاصل این نقد عبارت است از: ۱- حکمت مشائی مسلمانان آمیزه‌ای از اندیشه‌های افلاطونی با منابع دیگر است. البته قرائت آنها از افلاطون براساس گزارش‌های ارسطو در متافیزیک است. مشائیان مسلمان بعدها برخی از عناصر فکری نوافلاطونیان را از این صورت تلفیقی خارج کردند. ۲- حکیمان مسلمان شناخت کاملی از منشاء تاریخی نظریه عقول ده‌گانه نداشته و این سبب شد که شماری از آنها اشتباه کنند، نیز توجه نکردند که نظریه عقول، ریشه در ریاضیات افلاطون دارد که این رای بعدها وارد حوزه فلسفی اسکندریه و سپس به فلسفه اسلامی منتقل شد. ۳- نقد ابوالبرکات بغدادی موجب احیای اندیشه افلاطون شد. ابوالبرکات به شدت از مفهوم نزول حاصل انطباق با نظریه فیض و صدور مشائی و مبانی ریاضی مثل انتقاد می‌کند. با این مقدمات راه سهروردی برای طرح نظریه اشراق هموار شد.[۴۲] ۴- سهروردی با گذر از مبادی اولیه ابوالبرکات، دیدگاه‌های مختلف افلاطون را با یکدیگر جمع کرد. کاری که برخی پیروان اشراقی او درصدد نقد آن برآمدند. زیرا آنها عقول یا انوار طولی را به عقول ده‌گانه مشائیان بازمی‌گرداندند. آنها همچنین از سهروردی انتقاد کردند چون او را در طرح آرای افلاطون موفق ندانستند.[۴۳] ملاصدرا که از اشراقیان متاخر است می‌گوید: «سخنان سهروردی در نهایت نیکی و لطافت است اما از آنها فهمیده نمی‌شود که انوار عقلی از اصنام حسی است. نیز معلوم نمی‌شود که فردی از افراد نوع مجرد بوده و بقیه آنها مادی‌اند، بلکه این انوار، مثال نوع مادی بوده و مثال فرد نیستند.»[۴۴] ۵- اشراق متجدد و مستمر بوده و خارج از زمان در لمعان است. سهروردی در حکمه‌الاشراق می‌گوید: «تجربه صوفیانه و حکمت بحثی، حجاب‌های انوار قاهره و مدبر عوالم سماوی و ارضی و مثل معلقه ظلمانی و مستنیر را از میان برمی‌دارد.»[۴۵] انوار قاهر طولی در عالی‌ترین مرتبه تجریدند و او آنها را «عالم امهات» یا «قواهر اعلی» می‌نامد که به اجسام، خواه به تدبیر و یا تعلق، وابسته نیستند.[۴۶] انوار قاهر عالی همان مثل افلاطونی هستند. انوار قاهر ابتدا ده نور بوده و سپس متکثر می‌شوند و بنابر سخن ابوالبرکات بغدادی حصر عددی ندارند. انوار عرضی قاهر، همان ارباب اصنام نوعی افلاطون است که ضمن اشتمال بر عالم مثل معلقه با اشعه انوار شهودی کامل می‌شوند.[۴۷] نیز انوار عرضی از انواع ارضی و سماوی است که با پرتوهای اشراقی کمال می‌یابد. بدون شک وجودشناسی انوار عرضی، منطبق یا مشابه با مثل نوری افلاطون است و شاید از این روست که جلال‌الدین دوانی می‌گوید: «عالم نور همان مثل افلاطونی بوده و ارباب انواع همان مثل هستند.»[۴۸] تمایز انوار طولی و عرضی به مرتبه وجودشناسی آنها بازمی‌گردد زیرا انوار طولی، برآمده از اعداد و مثل افلاطونی هستند و به تدبیر محسوسات علاقه ندارند. اما انوار عرضی ارباب اصنام نوعی‌اند که اجسام را تدبیر کرده و پیوند مشترکی میان آنها هست. سهروردی در تلویحات در اثبات تقارب مثل طولی و عرضی و اینکه ذوات آنها طبیعت واحدی داشته و اختلاف آنها تنها از جهت شدت نورانیت است، می‌گوید: «به نظر حکما موجودات شبح عالم اعلی هستند و اشباح، اصنام حقایق اصلی، یعنی عقول مجرد مفارق یا مثل هستند.»[۴۹] از این سخن دو امر آشکار می‌شود؛ ابتدا اینکه سهروردی در بحث از عقول مجرد یا حقایق، تمایزی میان انوار طولی و عرضی قائل نیست و همه آنها را مثل افلاطونی نامیده، دوم اینکه او به تفکیک انوار مجرد و به عقول قائل نیست لذا به آسانی از اصطلاحی به اصطلاح دیگر منتقل می‌شود گویی که هر دو به یک مضمون دلالت می‌کنند. تمام سعی اشراقیان ناظر به کشف مضمون‌های افلاطونی حکمت مشاء است. سهروردی در بحث از حکمت نور افلاطون را از منابع خود دانسته و می‌گوید انوار مدبر، همان انوار اسپهبدیه انسانی یا سماوی است که از ارباب اصنام نوعیه صادر شده و مدبر محسوسات‌اند. این سخن وی مسبوق به تصور نفس کلی نزد افلاطون بوده که در اقنوم سوم فلوطین یعنی نفس نیز مطرح شده است.

■ مثل معلقه

در بررسی مراتب نزولی نور، پیش از نیل به عالم ظلمت (= محسوس) با مثل معلقه[۵۰] (= عالم اشباح مجرد میان معقول و محسوس) مواجه می‌شویم که عالم خیال و آینه‌ای است که ضمن انعکاس صور در آن شامل مثل افراد[۵۱] دارای طبیعت بوده و نیز غیرمفارق از ماده هستند. در حقیقت عالم مثال جامع صفات معقول و محسوس بوده و مثل نوری طبیعت معقول دارند. سهروردی می‌گوید: «صور معلقه، متفاوت با مثل افلاطونی است زیرا مثل، ثابت‌اند در حالی که برخی از صور معلقه، ظلمانی و برخی مستنیر برای اهل سعادت بوده و برای اهل شقاوت همانند مردان سیاه پیکر کبودفام است.»[۵۲]

پی نوشت‌ها:

۴۲- المعتبرفی الحکمه، ص ۳، ۴۳- فی المثل العقلیه الافلاطونی، ص ۱۵۵، ۴۴- اسفار، ج ۲، ص ۶۰، ۴۵- حکمه‌الاشراق، فقره ۲۴۷، ۴۶- همان فقرات ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۸۳، المطارحات، ص ۴۶۳، ۴۷- همان فقره، ۱۶۳، ۴۸- شرح هیاکل النور، نسخه خطی برگ ۱۸، ۴۹- التلویحات فقره ۷۵، ۵۰- حکمه الاشراق، فقره ۲۴۷-۲۴۴، ۵۱- المطارحات، ص ۴۶۳، ۵۲- حکمه الاشراق، فقره ۲۴۶

زنان و تکامل دنیای سیاست

فرانسیس فوکویاما*
ترجمه : ابراهیم اسکافی

بخش اول

■ سیاست شامپانزه‌ها

در اواخر دهه ۱۹۷۰، در بزرگ‌ترین دسته شامپانزه‌های محبوس در باغ وحش برگر در آرهم هلند، پرده از مبارزه‌ای ماکیاولی پسند برداشته شد. آن‌طور که فرانس دووال، نخستی‌شناس، توصیف می‌کند، کهن‌سال‌ترین نر گروه، یرون را نری جوان‌تر، لویت، به تدریج از جایگاه قدرت کنار زد. قدرتِ بدنی لویت به تنهایی برای این کار کافی نبود و مجبور شد با نیکی، نری جوان‌تر از خودش، متحد شود. زمان چندانی از ریاست لویت نگذشته بود که نیکی با او طرف شد و ائتلافی را با رهبر مخلوع شکل داد تا بر او چیره شود. لویت در حاشیه به عنوان تهدیدی برای اقتدار او باقی ماند تا این که یک روز توسط نیکی و یرون به قتل رسید و اعضا و جوارحش در کف قفس پخش شد.

جِین گودال مطالعه قابل توجهی روی یک گروه ۳۰ نفره از شامپانزه‌ها در پارک ملی گامب در تانزانیا در دهه ۱۹۶۰ انجام داد، به طور کلی رفتار این گروه آرام بود. در دهه ۱۹۷۰ این گروه به دو باند رقیب در بخش‌های شمالی و جنوبی منطقه تفکیک شدند. انسان‌شناس زیستی، ریچارد رنگام و دیل پیترسون در سال ۱۹۹۶ در کتاب‌شان، نرهای شیطان‌صفت، آنچه را که پس از آن اتفاق افتاد، توصیف کرده‌اند. گروه‌های ۴ یا ۵ نفره از نرهای دسته شمال از منطقه دور می‌شدند، نه برای دفاع از قلمروشان، بلکه اغلب برای این که به قلمرو دسته رقیب نفوذ کنند و تک‌تک آنهایی را که تنها گیر می‌آورند یا کسانی را که آمادگی مقابله نداشتند، هدف قرار دهند. قتل‌ها اغلب وحشتناک بود و مهاجمان با فریاد و هیجان پیروزی‌شان را جشن می‌گرفتند. سرانجام همه نرها و چند تن از ماده‌های دسته جنوب کشته شدند و ماده‌هایی هم که زنده مانده بودند، مجبور شدند به دسته شمال بپیوندند. شامپانزه‌های شمال گامب در عمل همان کاری را کردند که رُم با کارتاژ در سال ۱۴۶ پیش از میلاد انجام داد: رقیب را نابود کرد، در حدی که نشانی از آن باقی نماند.

چندین جنبه قابل توجه در این گزارش‌های مربوط به رفتار شامپانزه‌ها وجود دارد. نخست، خشونت. خشونت در میان همنوعان در حکومت حیوانات نادر است، معمولاً به فرزندکشی نرهایی محدود می‌شود که می‌خواهند از فرزندی که رقیب‌شان شده است خلاص شوند. به نظر می‌رسد فقط شامپانزه‌ها و انسان‌ها این استعداد را دارند که همنوعان‌شان را به گونه‌ای هدف‌مند به قتل برسانند. دوم، اهمیت ائتلاف‌ها و سیاستی است که توأم با ائتلاف‌سازی است. شامپانزه‌ها، مانند انسان‌ها، موجوداتی به شدت اجتماعی هستند که زندگی‌شان درگیر کسب کردن قدرت و حفظ جایگاه در سلسله مراتب است. آنها تهدید می‌کنند، خواهش می‌کنند، فریب می‌دهند، به دیگر شامپانزه‌ها رشوه می‌دهند تا با آنها متحد شوند و سلطه آنها فقط تا زمانی دوام پیدا می‌کند که بتوانند این ارتباطات اجتماعی را حفظ کنند و آخرین نکته که از همه مهم‌تر است این که خشونت و ائتلاف‌سازی اصولاً کار نرهاست. شامپانزه‌های ماده هم گهگاهی می‌توانند به اندازه نرها خشن و وحشی باشند، ماده‌ها با دیگران در سلسله مراتب قدرت رقابت می‌کنند و برای این کار با دیگران متحد می‌شوند. اما وحشیانه‌ترین خشونت‌ها متعلق به نرهاست و طبیعت ائتلاف ماده‌ها هم متفاوت است. بنا به نظر وال، شامپانزه‌های ماده با ماده‌هایی ارتباط برقرار می‌کنند که به آنها وابستگی احساسی دارند. اما اتحاد نرها بیشتر بر اساس دلایل ابزاری و حساب‌گرانه است. به عبارت دیگر، شامپانزه‌های ماده روابطی عاطفی برقرار می‌کنند، در حالی که شامپانزه‌های نر به سیاست واقعی می‌پردازند.

از دیدگاه تکامل، شامپانزه‌ها نزدیک‌ترین خویشاوند انسان هستند که جد مشترکی شبیه به میمون در کمتر از ۵ میلیون سال قبل داشته‌اند. هم از نظر ژنتیک به یکدیگر بسیار نزدیکند و هم تشابهات رفتاری زیادی از خودشان نشان می‌دهند. همان‌طور که رنگام و پیترسون خاطرنشان می‌کنند، از میان ۴۰۰۰ پستاندار و ۱۰ میلیون یا بیشتر گونه حیوانی، تنها شامپانزه‌ها و انسان‌ها در جوامع با ارتباطات مردانه و پدرسالار زندگی می‌کنند که در آنها گروه‌های نر به طور معمول درگیر تهاجم و اغلب جنایات وحشیانه علیه همنوعان‌شان هستند. نزدیک به ۳۰ سال پیش، لیونل تایگر انسان‌شناس خاطرنشان کرد که مردان توانایی روانی ویژه‌ای برای ارتباط با یکدیگر دارند که از نیازشان به همکاری در شکار نشأت می‌گیرد و تسلط‌شان را در فعالیت‌های گروهی از سیاست گرفته تا جنگ توجیه می‌کند. در آن زمان، تایگر بدین خاطر که گفته بود جنسیت‌ها تفاوت‌های روانی زیست‌شناختی با یکدیگر دارند، به شدت مورد نکوهش فمینیست‌ها قرار گرفت، اما تحقیقات اخیر که شامل مستنداتی از نخستی‌شناسی است، تایید کرده است که ارتباط میان نرها واقعاً ژنتیک است و قدیمی‌تر از پیدایش گونه‌های انسانی است.

■ وحشی نه چندان اصیل

اگر بخواهیم مقایسه‌هایی سطحی میان رفتار حیوانات و انسان‌ها انجام دهیم تا نکته‌ای بحث‌برانگیز را ثابت کنیم، بیش از حد ساده است، همان طور که جامعه‌شناسان به زنبورها و مورچه‌ها اشاره می‌کنند تا ثابت کنند طبیعت جامعه‌گرایی را تصدیق می‌کند. شکاکان خاطرنشان می‌کنند که انسان‌ها با داشتن زبان، استدلال، قانون، فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی حتی با نزدیک‌ترین حیوان خویشاوندشان تفاوت‌های اساسی دارند. در حقیقت، سال‌های زیادی انسان‌شناسان آن‌چه را که در عمل نسخه مدرنی از قضیه وحشی اصیل روسو بود، تایید می‌کردند: مردمی که در جوامع متکی بر شکار زندگی می‌کرده‌اند به طور طبیعی زندگی صلح‌آمیزی داشته‌اند. اگر شامپانزه‌ها و مردان مدرن تمایل مشترکی به خشونت دارند، در مورد انسان، دلیلش را باید در تمدن جست‌وجو کرد، نه در طبیعت انسان.

برخی نویسندگان ایده وحشی اصیل را عمومیت داده‌اند تا استدلال کنند که خشونت و پدرسالاری از ابتکارات متاخر است که ریشه‌هایش یا در سنت یهودی-مسیحی غربی است یا در سرمایه‌داری که زاده همین سنت است. فردریش انگلس انتظار داشت فمینیست‌های بعدی ادعا کنند یک مادرسالاری کهن وجود داشته است که صرفاً با گذار به جوامع کشاورزی با یک پدرسالاری خشن و سرکوبگر جایگزین شده است. مشکل این نظریه، همان‌طور که لارنس کیلی در کتابش جنگ پیش از تمدن خاطرنشان می‌کند، این است که مطالعات جامع اخیر درباره خشونت در جوامع متکی بر شکار، نشان می‌دهد که در میان آنها جنگ عملاً پرتعدادتر و میزان جنایات هم بیشتر از جوامع مدرن بوده است.

تحقیقات در داده‌های قوم‌نگاری نشان می‌دهد، جوامع بدوی‌ای که در آنها جنگی نبوده است یا به ندرت درگیر جنگ و خشونت بوده‌اند، تنها ۱۳-۱۰ درصد بوده‌اند، بقیه به صورت مداوم یا دست‌کم سالی یک بار درگیر جنگ بوده‌اند. بررسی‌های دقیق‌تر درباره وضعیت‌های صلح‌آمیز نشان می‌دهد که آنها در اغلب موارد مربوط به جمعیت پناه‌جویی بوده‌اند که به خاطر جنگ‌های قبلی به نقاط دوردست رانده شده‌اند یا گروه‌هایی بودند که توسط جامعه پیشروتری حفاظت می‌شده‌اند. در مطالعه‌ای که ناپلئون چاگنون درباره مردم قبایل یانمام در ونزوئلا انجام داده است، مرگ حدود ۳۰ درصد از مردان بر اثر خشونت بوده است؛ ناحیه کانگ سن در صحرای کالاهاری که یک بار به عنوان «مردم بی‌آزار» شناسایی شدند، میزان جنایاتش از نیویورک و دیترویت بیشتر است. مستنداتِ فجیع باستان‌شناسی از سایت‌هایی مثل جبل صحابه در مصر، تالیم در آلمان و روئیکس در فرانسه نشان می‌دهد که قتل‌عام‌های سیستماتیک مردان، زنان و کودکان در دوران نئولیتیک اتفاق افتاده است. هولوکاست، کامبوج و بوسنی هر کدام به عنوان موردی نادر و اغلب به عنوان شکلی مدرن و بی‌همتا از وحشی‌گری شناخته می‌شوند. این موارد به راستی استثنایی و فجیع‌اند، اما پیشینه‌ای دست‌کم به قدمت ده‌ها هزار سال، اگر نگوییم صدها هزار سال، دارند.

> **نکته**
>
> **تحقیقات در داده‌های قوم‌نگاری نشان می‌دهد، جوامع بدوی‌ای که در آنها جنگی نبوده است یا به ندرت درگیر جنگ و خشونت بوده‌اند، تنها ۱۳-۱۰ درصد بوده‌اند، بقیه به صورت مداوم یا دست‌کم سالی یک بار درگیر جنگ بوده‌اند. بررسی‌های دقیق‌تر درباره وضعیت‌های صلح‌آمیز نشان می‌دهد که آنها در اغلب موارد مربوط به جمعیت پناه‌جویی بوده‌اند که به خاطر جنگ‌های قبلی به نقاط دوردست رانده شده‌اند یا گروه‌هایی بودند که توسط جامعه پیشروتری حفاظت می‌شده‌اند.**

روشن است که این خشونت را تا حد زیادی مردان مرتکب شدند. درحالی که اقلیت کوچکی از جوامع انسانی مادرسالار بوده‌اند، یافتن مستنداتی دال بر مادرسالاری کهن که در آن زنان بر مردان مسلط بوده باشند یا حتی چیرگی نسبتاً یکسانی داشته باشند، دشوار است. عصر معصومیت وجود نداشته است. خط [سیر تکامل] از شامپانزه‌ها تا مرد مدرن پیوسته است.

بنابراین به نظر می‌رسد با اغلب فمینیست‌ها اختلاف‌نظرهایی وجود داشته باشد، از جمله این که پدیده‌هایی مثل تهاجم، خشونت، جنگ و رقابت شدید برای کسب مقام در سلسله مراتب، بیشتر مربوط به مردان است تا زنان. فمینیست‌ها نظریه‌های بین‌الملل، مانند واقع‌گرایی را که سیاست بین‌الملل را مبارزه ظالمانه برای قدرت می‌بیند، نگرشی جنسی می‌نامند که به جای آن که دولت‌های فی‌نفسه را توصیف کنند، توجیه‌کننده رفتار دولت‌های تحت کنترل مردان است. جهانی که توسط زنان اداره شود از قوانین متفاوتی تبعیت خواهد کرد، این پدیده ظهور خواهد کرد و جهان به همان سمتی خواهد رفت که تمام جوامع فراصنعتی و غربی در حال حرکتند. هنگامی که زنان قدرت را در این کشورها به دست بگیرند، جهان کمتر تهاجمی، ماجراجویانه، رقابتی و خشونت‌آمیز خواهد شد.

مشکل دیدگاه فمینیستی این است که تمایل به خشونت، قدرت و مقام را کلاً محصول فرهنگ پدرسالارانه می‌بیند، در حالی که به نظر می‌رسد ریشه در وضعیت زیست‌شناختی دارند. این موضوع باعث می‌شود که این تمایلات در مردان و در نتیجه در جوامع به سختی عوض شوند. با وجود رشد زنان، مردان همچنان نقش‌های اصلی را بازی خواهند کرد، اگر غالب نباشند، بخشی از حکمرانی کشورهای فراصنعتی را در اختیار خواهند داشت. عرصه جنگ و به ویژه سیاست بین‌الملل بیش از میزانی که بسیاری از فمینیست‌ها دوست دارند، در کنترل مردان باقی خواهد ماند. از همه مهم‌تر، وظیفه اجتماعی‌تر کردن مردان که بیشتر شبیه زنان بشوند - یعنی با خشونت کمتر- با محدودیت‌هایی مواجه خواهند شد، خصوصیتی که در ذات افراد نهفته است، به راحتی با تغییر در فرهنگ و ایدئولوژی عوض نخواهد شد.

■ بازگشت زیست‌شناسی

ما در دوره‌ای انقلابی در علوم حیات زندگی می‌کنیم. به ندرت هفته‌ای را بدون کشف ارتباط یک ژن با یک بیماری، یک وضعیت یا یک رفتار سپری می‌کنیم و با وعده‌های درمان‌های ژنتیکی از سرطان گرفته تا چاقی و افسردگی حتی با دست‌کاری آشکار ژن‌های انسان، در دور و برمان روبه‌رو می‌شویم. اما در حالی که پیشرفت‌های زیست‌شناسی مولکولی به مهم‌ترین بخش خودش رسیده است، پیشرفت‌های زیادی نیز در سطح رفتاری رخ داده است. نسل گذشته با مفاهیم پرمغزی درباره علوم انسانی تولدی دوباره در اندیشه داروین درباره روان‌شناسی انسان داشت.

در بخش عمده‌ای از قرن بیستم، علوم اجتماعی با دیدگاه امیل دورکیم نظریه‌پردازی می‌شد که براساس آن وقایع اجتماعی را تنها با وقایع اجتماعی پیش از آن می‌توان توضیح داد و نه با دلایل زیست‌شناختی. دلایل انقلاب‌ها و جنگ‌ها وقایعی اجتماعی نظیر نوسانات اقتصادی، نابرابری طبقاتی و بی‌ثباتی اتحادها است. مدل علوم اجتماعی استاندارد فرض می‌کند که ذهن بشر مجموعه‌ای از ایده‌ها، عادات و هنجارهایی است که ساخته فرهنگ بشری است. به عبارت دیگر، واقعیت اجتماعی، اجتماعی ساخته شده است: اگر پسران جوان دوست دارند وانمود کنند که بیش از دختران با یکدیگر دعوا می‌کنند، تنها به این دلیل است که آنها در سنین اولیه طوری تربیت شده‌اند که این گونه عمل کنند.

دیدگاه معتقدان به دیدگاه ساخته شدن اجتماعی چیرگی وسیعی در علوم اجتماعی دارد و منشاءَ آن واکنشی است به استفاده نادرست از داروینیسم. داروینیست‌های اجتماعی مثل هربرت اسپنسر یا نژادپرست‌های تمام‌عیاری مثل مدسون گرنت در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با استفاده از زیست‌شناسی، به ویژه قیاس انتخاب طبیعی، هرچیزی را از وجود طبقات گرفته تا سلطه سفیدپوستان اروپایی بر بخش وسیعی از جهان توضیح می‌دادند و توجیه می‌کردند. آن زمان فرنز بواس انسان‌شناس کلمبیایی بسیاری از این نظریه‌های برتری نژاد اروپایی را رد کرد، به ویژه با اندازه‌گیری دقیق میزان کودکان مهاجر و توجه به این که زمانی که با رژیم غذایی آمریکایی تغذیه می‌شوند، تمایل به همسان شدن با آمریکایی‌های بومی را دارند. بواس و دانشجویان مشهورش، مارگارت مید و روس بندیکت استدلال می‌کردند که تفاوت‌های آشکار میان گروه‌های انسانی ممکن است به جای طبیعت، برخاسته از فرهنگ باشد. علاوه بر این، فرهنگی جهانی که اروپایی‌ها یا آمریکایی‌ها بتوانند با آن در مورد دیگر فرهنگ‌ها قضاوت کنند، وجود نداشت. انسان‌های به اصطلاح بدوی پست نبودند، فقط متفاوت بودند. از این رو نظریه‌های ساخته شدن اجتماعی و نسبی‌گرایی فرهنگی هر دو به وجود آمدند وَ از آن زمان به بعد نفوذ بسیار زیادی بر علوم اجتماعی پیدا کردند. اما انقلابی در اندیشه تکاملی مدرن به وجود آمده است که چندین ریشه دارد: نخست رفتارشناسی، مطالعه تطبیقی رفتار حیوانات. رفتارشناسانی مثل کنراد لارنز آغازگر توجه به تشابهات رفتاری در میان طیف وسیعی از گونه‌های حیوانی بودند که به منشاء تکاملی مشترک میان آنان اشاره می‌کرد. برخلاف نسبی‌گرایان فرهنگی آنها دریافتند که نه تنها ممکن است عمومیت‌سازی‌های مهمی را عملاً در میان تمام فرهنگ‌های بشری انجام داد، (برای مثال، ماده‌ها گزینش‌گرتر از نرها در انتخاب شریک جنسی‌شان هستند) بلکه حتی در میان طیف وسیعی از گونه‌های حیوانی نیز چنین است. پیشرفت اصلی را ویلیام هامیلتون و رابرت تریورز در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ باعث شدند، با تشریح نمونه‌هایی از دیگرخواهی در دنیای حیوانات، نه با نوعی از غریزه که گونه‌ها را برای بقا هدایت می‌کند، بلکه، برعکس، برحسب «ژن‌های خودخواه» (با استفاده از اصطلاح ریچارد داوکینز) که رفتار اجتماعی را براساس منفعت فردی حیوان شکل می‌دهد. سرانجام، پیشرفت‌های فیزیولوژی اعصاب نشان داد که مغز لوح سفید لاک، که آماده باشد با محتوای فرهنگی پر شود، نیست، بلکه برعکس، یک اندام کاملاً بخش‌بخش است که اجزایش پیش از تولد به گونه‌ای تدارک دیده شده است که نیازهای اجتماعی نخستی‌ها را برطرف کند. انسان‌ها به طرز پیچیده‌ای طراحی شده‌اند که در مسیرهای مشخص قابل پیش‌بینی رفتار کنند. سوسیوبیولوژی که از این منابع تئوریک ناشی می‌شود سعی دارد یک تفسیرِ قطعی داروینی برای هر چیزی فراهم بیاورد، بنابراینَ شاید لازم بوده است که واکنشی نیز علیه آن به وجود بیاید. اما درحالی که اصطلاح سوسیوبیولوژی رو به افول است، بذر اندیشه نئوداروینی کاشته شده است و به عنوان روان‌شناسی یا انسان‌شناسی تکاملی شکوفا شده است و امروز پهنه وسیعی از تحقیقات و اکتشافات جدید را دربرگرفته است.

برخلاف شبه‌داروینیست‌های آغاز قرن بیستم، اغلب زیست‌شناسان معاصر چندان توجهی به نژاد یا قوم به عنوان قواعد بااهمیت زیست‌شناختی نمی‌کنند. این منطقی است: تفاوت نژادهای بشری در تقریباً همین صدهزارسال گذشته رخ داده است که به سختی می‌توان گفت حتی یک چشم به هم زدن در طول تکامل بوده است. همان‌طور که نویسندگان بی‌شماری خاطرنشان کرده‌اند نژاد تا حد زیادی یک مقوله ساخته‌شده اجتماعی است: از آنجا که تمام نژادها می‌توانند پیوند نژادی داشته باشند (و دارند)، عموماً مرزبندی روشنی میان آنها وجود ندارد.

اما وضعیت مشابه در مورد جنسیت صادق نیست. در حالی که بعضی از نقش‌های جنسیتی حقیقتاً ساخته‌شده اجتماعی هستند. امروزه عملاً تمام زیست‌شناسان تکاملی مشهور گمان می‌کنند که تفاوت‌های عمیقی میان جنسیت‌ها وجود دارد که ریشه‌های ژنتیکی دارد، نه ریشه فرهنگی؛ و این تفاوت‌ها در بدن تا محدوده مغز گسترش پیدا می‌کند. از این گذشته، از دیدگاه داروین این منطقی است که تولید مثل جنسی نه برای هزاران سال بلکه برای صدها میلیوَن سال ادامه داشته است. نرها و ماده‌ها نه تنها برای محیط‌شان بلکه در روندی که داروین آن را «انتخاب جنسی» می‌نامد، با یکدیگر رقابت می‌کنند؛ به موجب آن هر جنسی با انتخاب انواع مشخصی از جفت‌ها در جست‌وجوی بهینه‌کردن قابلیت خودش هست. راهبردهای روانی که از این رقابت تسلیحاتی بی‌پایان میان مردان و زنان حاصل می‌شود، برای هر جنسی متفاوت است.

در هیچ زمینه‌ای تفاوت‌های جنسی آشکارتر از حوزه مربوط به خشونت و تهاجم نیست. یک نسل پیش، دو روان‌شناس، الینر مکوبی و کرول جاکلین کتاب معتبری درباره آنچه در آن زمان به صورت تجربی درباره تفاوت‌های جنسی شناخته شده بود، نوشتند. آنها کلیشه‌های مشخصی را درباره جنسیت‌ها نشان دادند، نظیر این ادعا که دخترها بیشتر نفوذپذیرند و خودپسندی کمتری دارند، این ادعاها منصفانه بود، در حالی که دیگر ایده‌ها نظیر این ایده که دختران کمتر مبارزه‌طلب هستند، به هیچ وجه قابل اثبات نیست. در صدها مورد مطالعه‌ای که انجام شده است، عملاً مخالفتی در یک موضوع وجود نداشته است: پسران هم از نظر زبانی و هم فیزیکی، چه در خیالات‌شان و حرف‌های‌شان و چه در اعمال‌شان پرخاشجوتر از دختران هستند. هر کس به آمار جنایات نگاهی بیندازد به نتایج مشابهی می‌رسد. در هر فرهنگ شناخته‌شده‌ای و در تمام دوره‌های تاریخی که ما می‌شناسیم، اکثریت وسیعی از جنایات به ویژه جنایات خشونت‌بار را مردان مرتکب شده‌اند. در اینجا ظاهراً یک ویژگی سنی مشخص نیز از نظر ژنتیکی در مورد تهاجمات خشونت‌بار وجود دارد: جنایت‌ها به طرز چشم‌گیری از مردان جوان در سنین بین ۱۵ تا ۳۰ سال سر می‌زند. شاید مردان جوان در همه‌جا به گونه‌ای تربیت می‌شوند که خشونت‌آمیز رفتار کنند، اما وجود این واقعیت در فرهنگ‌ها و زمان‌های متفاوت سطح عمیق‌تری از دلایل را می‌طلبد. بسیاری از مردم از این نکته از بحث ناخرسند می‌شوند و متهم به برانگیختن «جزمیت زیست‌شناختی» می‌کنند. آیا ما نمی‌دانیم که زنان بی‌شماری هستند که از همتایان مردشان قوی‌تر، بزرگ‌تر، قاطع‌تر، خشن‌تر یا مبارزه‌جوتر هستند؟ آیا سهم جنایات زنان نسبت به مردان در حال افزایش نیست؟ مگر نه این که از جنبه فیزیکی کارها دارد کاسته می‌شود و تفاوت‌های جنسی به تدریج اهمیت خودش را از دست می‌دهد؟ پاسخ همه این پرسش‌ها مثبت است: از این گذشته، هیچ زیست‌شناس تکاملی معتبری رد نمی‌کند که فرهنگ نیز به رفتارها در راه‌های حساس بی‌شماری شکل می‌دهد و اغلب می‌تواند بر گرایش‌های ژنتیکی نیز غلبه کند. به عبارت دیگر، مبنایی ژنتیکی برای تفاوت جنسی وجود دارد که به راحتی ادعاهای آماری را اثبات می‌کند و منحنی توزیع نرمال در مشخصه‌های معین، اندکی به سمت مردان جابه‌جا شده است. دو منحنی در بسیاری از بخش‌ها همپوشانی دارند و افراد مجزای بی‌شماری در هر جمعیتی وجود دارند که در هر مشخصه‌ای بالاتر از جنس مقابل هستند. زیست‌شناسی سرنوشت نیست، همان‌طور که رهبرانِ زن قاطعی مثل مارگارت تاچر، ایندیرا گاندی و گلد میَر این را ثابت کرده‌اند. (شایان توجه است که به هر حال در جوامعی که مردان حاکم‌اند، از این نوع زنان غیرعادی وجود دارند که به راس قدرت می‌رسند) اما از شواهد آماری چنین برمی‌آید که جمعیتِ وسیعی از مردان و زنانَ، برخلاف موارد استثنایی، در روش‌های قابل‌پیش‌بینی مشخصی رفتار می‌کنند. هم‌چنین به نظر می‌رسد که این جمعیت‌ها کاملاً انعطاف‌پذیر نیستند که جامعه بتواند رفتارهای‌شان را شکل بدهد.

***فرانسیس فوکویاما استاد سیاست عمومی در دانشگاه جورج میسون آمریکاست و کتاب پایان تاریخ او در سال ۱۹۸۹ منتشر شد.**

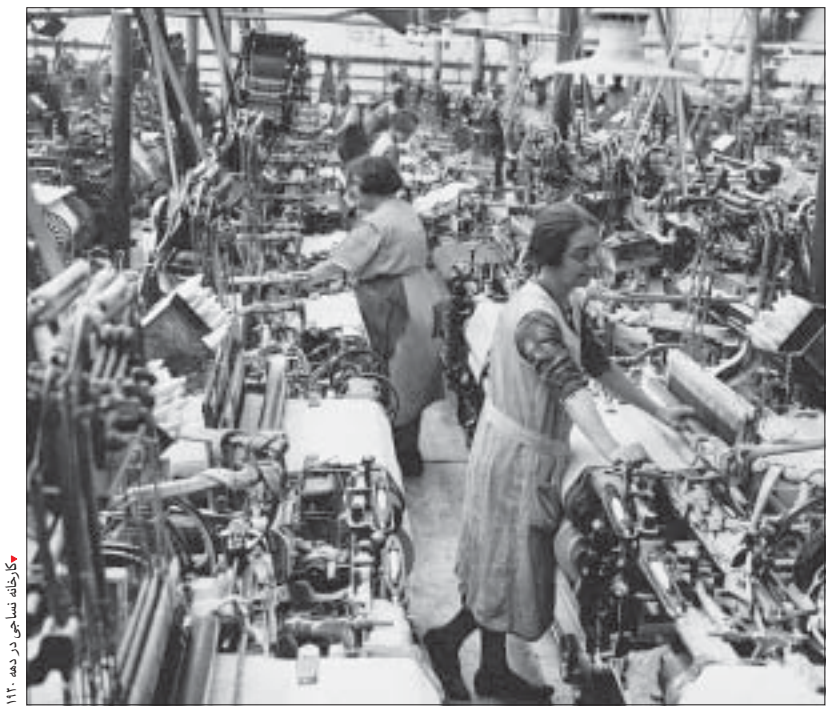

کارخانه نساجی در دهه ۱۴۲۰

گفتار

رابطه زبان و اعمال در علوم اجتماعی

احمدرضا همتی مقدم

در نوبت قبل درباره ساختار گرامری باورها و امیال و التفاتی بودن آنها صحبت کردیم. یکی از مسائلی که در این نوع جملات وجود دارد، مسئله جایگزینی واژگان هم‌مصداق است. دو جمله زیر را در نظر بگیرید: «سوپرمن شجاع است» و «کلارک کنت شجاع است». سوپرمن و کلارک کنت هر دو به فرد واحدی ارجاع می‌شوند، بنابراین اگر این دو را به جای یکدیگر بگذاریم ارزش صدق جملات حاوی آنها تغییر نمی‌کند. حال جمله زیر را در نظر بگیرید: «مری باور دارد که سوپرمن شجاع است». چیزهای بسیاری وجود دارد که مری درباره سوپرمن نمی‌داند، مثلاً او نمی‌داند که سوپرمن و کلارک کنت هر دو شخص واحدی هستند. حال فرض کنید که به جای سوپرمن در جمله بالا، کلارک کنت را بگذاریم: یعنی «مری باور دارد که کلارک کنت شجاع است». واضح است که این جمله برخلاف جمله قبلی کاذب است. چون مری نمی‌داند که کلارک کنت همان سوپرمن است و ممکن است باور نداشته باشد که کلارک کنت شجاع است (در فیلم او چنین چیزی را باور ندارد چون کلارک کنت خبرنگار بی‌عرضه یک روزنامه است و جالب است که خلاف این را باور دارد). حال به این دو گزاره دقت کنید: «مری می‌خواهد که با سوپرمن ازدواج کند» و «مری می‌خواهد که با کلارک کنت ازدواج کند»، از این دو گزاره قطعاً مری دوست دارد که اولی صادق باشد. چون مری دوست دارد با کسی (سوپرمن) که آن اوصاف خاص را دارا است، ازدواج کند. (گرایش‌های گزاره‌ای و مسئله جایگزینی واژگان هم‌مصداق در آنها و نظریات مختلف در این باره یکی از موضوعات زنده در فلسفه تحلیلی است که از زمان فرگه تاکنون در کانون توجه فیلسوفان تحلیلی خصوصاً فیلسوفان زبانی قرار دارد). بنابراین می‌توان گفت در گزاره‌هایی که بیان‌کننده حالت‌های ذهنی التفاتی هستند، جایگزینی واژگان هم‌مصداق موجب تغییر ارزش صدق، از صدق به کذب یا برعکس می‌شود. «باورها» و «امیال»، «ذهنی» (Subjective) هستند. باورها و امیال نحوه‌های نگریستن ما در جهان و دیدگاه‌های ما را منعکس می‌کنند، دیدگاه‌هایی که از یکدیگر متفاوتند و با تغییر نگاه ما تغییر می‌کنند. بازنمایی این که چگونه اشیا هستند یا می‌توانند باشند از نگاه و منظر ما بیرون می‌آید (که جزیی و ناکامل است). ذهنی بودن باورهای ما درباره جهان در ناتوانی جایگزینی واژگان هم‌مصداق منعکس می‌شود. فیلسوفان برای این که حساسیت گزاره‌های التفاتی را به جایگزینی واژگان هم‌مصداق نشان دهند از یک اصطلاح تخصصی استفاده می‌کنند. آنها اینگونه گزاره‌ها را «intentsonal» می‌نامند (گفتیم که «intentional» به معنای التفاتی و نیت‌مند بودن است، در اصطلاح تخصصی ذکر شده به جای T، S قرار گرفته است). در واقع «intentionality» (با T) یک ویژگی از حالت‌های روانشناختی است مانند باورها و امیال که درباره آنها صحبت کردیم و «intensionality» (با S) یک ویژگی منطقی از گزاره‌هایی است که بیان‌کننده حالت‌های روانشناختی التفاتی هستند. (یعنی جایگزینی واژگان هم‌مصداق در آنها، ارزش صدق‌شان را تغییر می‌دهد) التفاتی بودن امیال و باورها هم تبیین اعمال را التفاتی می‌سازند و هم خود اعمال را. به یاد بیاورید داستان آن مردی را که در جست‌وجوی چشمه جوانی بود. در این مورد جست‌وجو کردن نمی‌تواند ارتباطی میان آن مرد و چشمه جوانی باشد، چون اصلاً چنین چشمه‌ای وجود ندارد. اما وصف «جست‌وجو برای چشمه جوانی» باید به رفتار آن مرد مربوط شود، چون این عمل کاری است که آن مرد انجام می‌دهد. رفتار آن مرد محصول باورها و امیال او است که شامل گزاره